# تغییر باورها؛

عباس خادم الحسینی

**◆ پیش نیاز رسیدن به اعتماد به نفس بیشتر**

اگر می خواهید میزان اعتماد به نفس را در خود افزایش دهید قبل از هر چیز باید این باور منفی و مخرب را که : «من از اعتماد به نفس کافی برخوردار نیستم» از ذهن خود پاک کنید. چرا که خود این باور، خود به خود سطح اعتماد بهَ نفس شما را پایین می آورد و اجازه نمی دهد که شما بتوانید از اعتماد به نفس بیشتری برخوردار شوید.

برای برخورداری از اعتماد به نفس بالاتر، باید نظر بهتری درباره خودتان داشته باشید. بدانید که هر گاه نظرتان درباره خودتان بهتر شود، رفتارتان نیز متناسب با نظر و عقیده بهتری که نسبت به خودتان پیدا کرده‌اید تغییر خواهد کرد. پس برای اینکه رفتاری بهتر، شایسته تر و کارساز تر داشته باشید باید ابتدا نظر بهتر و سازنده تری در مورد خودتان داشته باشید. چطور می توانید مدعی شوید که دوست دارید با اعتماد به نفس و موفق زندگی کنید در حالی که نظر خوبی نسبت به خود ندارید و روز به روز با مرور دوباره خاطرات و تجربیات بد خود این نظر منفی را تقویت می کنید. در حالی که اگر می خواهید سطح اعتمادَ به نفس خود را بالا تر ببرید باید الگوهای فکری گذشته که بازتابی منفی در زندگی شما دارند را کنار بگذارید ( مشکلات، کمبودها، تجربیات آزاردهنده، ناتوانی ها و ناکامی هایی که احتمالاً در گذشته داشته‌اید را رها کنید و دائماً آنها را در کانون توجه قرار ندهید ) و به جای آن به ایجاد الگوهای فکری مثبت و جدید بپردازید ( خود را باور داشته باشید، به توانایی های خود ایمان بیاورید و خودتان را دست کم نگیرید ) این کار باعث می شود که خود به خود فرایند تولید اعتماد به نفس در شما شتاب بگیرد و موفق تر و مسلط تر عمل کنید.

یکی از مواردی که ذهنیت شما را نسبت به توانایی های تان خراب می کند برچسب هایی است که ناخواسته به خودتان می زنید. اگر می خواهید اعتماد به نفس را در خود تقویت کنید باید از زدن برچسب های منفی و محدود کننده به خود پرهیز کنید. برچسب هایی مانند « من نمی توانم، این کار شاید برای دیگران کار چندان سختی نباشد اما از عهده و توان من خارج است، من برای این کار ساخته نشده‌ام، مغز من بیش از این کشش ندارد، من استعدادی در این زمینه ندارم و . . . » من درونی شما را تضعیف می کنند و باعث می شوند که خود را ناتوان تر از آنچه که واقعاً هستید احساس کنید.

بهتر است نظر و عقیده‌ای نسبت به خودتان داشته باشید که موجب رشد و توانایی تان شود. واقعیت قضیه این است که من و شما نسبت به انجام بسیاری از کارهایی که حتی فکرش را هم نمی کنیم توانا هستیم اما به دلیل ضعف در اعتماد به نفس، از قدرتی که در وجودمان داریم غافلیم. توماس ادیسون می گوید: «اگر هر یک از ما کارهایی که قابلیت انجام آن را داریم انجام می دادیم جداً شگفت زده می شدیم». هیچ کس به اندازه خودتان، شما را نمی شناسد و هیچ کس به اندازه خودتان از توانایی ها و نیروهای درونی تان مطلع نیست. شاید باورتان نشود اما هیچ کس به اندازه خودتان نمی تواند به شما در بالا بردن اعتماد به نفس تان کمک کند و هیچ کس هم به اندازه خودتان نمی تواند اعتماد به نفس شما را پایین بیاورد.

بدانید که اگر هدف و یا خواسته‌ای دارید که می خواهید به آن برسید اما قلباً اطمینان ندارید که می توانید، دارید خودتان را تضعیف می کنید و این یعنی دشمنی با خود. این بدان معناست که شما ناخواسته دارید علیه خودتان کار می کنید. زیرا اگر چنین احساسی داشته باشید این احساس به طور ناخودآگاه باعث می شود که شما از همه ی نیروی درونی تان بهره نگیرید چرا که عدم اعتماد به نفس شما سبب می گردد که شما بدون این که بخواهید و یا حتی متوجه شوید عملاً همه تلاش تان را برای رسیدن به هدفتان به کار نگیرید و نتیجه ی این کار می شود نرسیدن به هدف. این مسئله، بسیار عجیب اما بسیار متداول است که ما انسان‌ها مغز و ذهن مان را عملاً به کار می گیریم تا علیه خود کار کنیم و خود را در حالتی تضعیف کننده قرار دهیم یعنی خودمان توان و نیروی خودمان را کاهش می دهیم که این کار کاملاً ناخودآگاه و اشتباه است.

این نکته جالب توجه را به خاطر داشته باشید که قبول داشتن پتانسیل درونی خود، خود به خود بر میزان آن می افزاید. از قدرت ایمان غافل نشوید. البته منظورم ایمان مذهبی نیست بلکه ایمان به خود و ایمان به برخی اتفاقاتی است که در پیرامون شما می افتد. مثلاً اگر ایمان داشته باشید که می توانید با بیماری خود بجنگید و پیروز شوید زودتر بهبود می یابید، اگر ایمان داشته باشید که می توانید بهتر از این چیزی باشید که اکنون هستید گام‌های تان برای تغییر و تحول استوارتر خواهد شد، اگر ایمان داشته باشید که انجام کاری برای شما بسیار آسان خواهد بود خیلی راحت تر از پس آن کار برمی آیید و سختی های آن در نظرتان کوچک و کم اهمیت جلوه خواهند کرد و برعکس اگر کاری را سخت فرض کنید حتی اگر آسان هم باشد برای شما سخت خواهد شد. دکتر ژوزف مورفی در این مورد می گوید : « مانع کوچک و بزرگ و آسان و سخت مفاهیمی است که ما خود آن را ابداع می کنیم و بر حسب توانایی یا ناتوانی خود به آن ارزش و معنا می بخشیم ».

بنابراین در کمال درایت و آگاهی به قدرتها و توانایی های درونی خودتان ایمان داشته باشید و اجازه ندهید که شک و تردیدهای نابجا شما را تسخیر کند. به خودتان شک نکنید و به پیش بروید. شما می توانید، همانطور که خیلی ها توانسته‌اند.

بدانید که خودانگاره‌ی شما یا همان برداشتی که شما از خودتان دارید تا حدود زیادی میزان توانایی شما را مشخص می کند. ویلیام جیمز عقیده دارد که اگر طوری رفتار کنید که انگار شجاع هستید شجاع خواهید شد ( یعنی این باور درونی و رفتار بیرونی، خود به خود بر میزان شجاعت شما می افزاید ). اگر طوری رفتار کنید که انگار خوشحال هستید خوشحال خواهید شد. این قانون که من آن را «قانون انگار» نام نهاده‌ام می تواند کمک بسیار زیادی به شما برای ساخت و تولید انواع احساسات مثبت و سازنده بکند و شما را در رسیدن به خودباوری بهتر کمک کند. قانون انگار می گوید: «هر طور که انگار کنید همان طور خواهید بود» یعنی جسم، ذهن و روان شما به سمتی پیش خواهد رفت که انگارِ شما را به واقعیت تبدیل کند. این اصل کلی که بخشی از طبیعت ما انسان هاستَ می تواند کمک شایان توجهی به شما برای افزایش اعتماد به نفس تان بکند.

در واقع این تصور شما از خودتان است که تعیین می کند شما چگونه آدمی هستید و حتی تصور شما از خودتان است که تعیین می کند دیگران شما را چگونه ببینند. پس با قوی انگاشتن خود ( در هر زمینه‌ای ) به خودتان انگیزه و روحیه بدهید. با خودباوری و ایمان داشتن به توانایی های ذاتی خود بهتر می توانید با چالش ها و مشکلات زندگی دست و پنجه نرم کنید و در برخورد با موانع، آماده تر و قدرتمندتر خواهید بود. بدانید که حس اعتماد به نفس یک حس اکتسابی شخصی است یعنی باید خودتان آن را در خود به وجود بیاورید. مهم نیست که جامعه و محیطی که در آن رشد کرده‌اید با شما چه کرده‌اند. خودتان به فکر خودتان باشید و آن را در خود بسازید. البته در نظر داشته باشید که ایمان داشتن به خود به معنی فریب دادن خود نباید باشد یعنی باوری که شما نسبت به خودتان دارید یا می خواهید آن را در خود ایجاد کنید باید تا حد امکان منطقی و واقعی باشد به عنوان مثال خود من تا به حال هرگز هواپیما تعمیر نکرده‌ام و در این زمینه اطلاعات و یا تجربه‌ایَ ندارم حال اگر در حالی که در هواپیما نشسته‌ام چنین باوری داشته باشم که اگر این هواپیما خراب شود من آنقدر توانایی دارم که آن را تعمیر کنم، این فکر دیگر خودباوری محسوب نمی شود بلکه نوعی خودفریبی غیر عاقلانه است و ممکن است به زیان من تمام شود.

# کدام کره می برد؟

منوچهر حبیبی

شمال و جنوب، شرق و غرب را به دانش آموزان برای آشنا شدن با جهت ها می آموزند اما دهه هاست که این واژه به نماد شناسایی و یا بهتر بگوییم تفرقه و جدایی میان ملت ها تبدیل شده اند . در دوران جنگ سرد (رقابت سیاسی، اقتصادی، نظامی و ایدئولوژیکی آمریکا با شوروی سابق) دنیا به شرق و غرب تقسیم شده بود و اروپای شرقی و غربی دو نمونه و نماد بارز آن دوره بود. خوب توی این تفرقه اندازی های غرب و شرق جنگ ها و نزاع ها رخ داد بسیاری از کشورهای یکپارچه و مردم هایی از یک قوم و یک نژاد هم قربانی شدند . شنیدن نام هایی مثل ویتنام شمالی و جنوبی ، آفریقای شمالی و جنوبی ، پاکستان شمالی (بنگلادش) و جنوبی (پاکستان فعلی) آلمان شرقی و غربی (آلمان کنونی) و یمن شمالی و جنوبی سابق و... نمادهایی از این سیاست های تفرقه افکنانه و استعماری است . شیوه کار هم به این صورت بوده است که در یک کشور حکومتی مستبد حاکم بوده است حکومتی که قدرت در همه ابعاد و زمینه ها را در اختیار داشته و حقوق مردم را پایمال می کرده است . از یک انتخابات آزاد یک مجلس آزاد و یک ارتش ملی مردم را محروم می کرده است و تلاش ها و فعالیت های اقتصادی و اجتماعی و ... خواست و میل و اراده در همه امور مختص خاندان حاکم بوده است . اوضاع فرهنگی هم در شرایط نامناسبی قرار داشته است. طوری که رویگردانی از نظام حاکم به هر وسیله ای خواست بخشی از افراد جامعه می شده است. درست همان چیزی که قدرت های بزرگ و زورگو بدنبال آن بوده اند. بنابراین در بخشی از کشوری آمریکا ،انگلیس و دیگر قدرت های غربی و یا روسیه (شوروی سابق) واردعمل می شدند با دادن کمک های نظامی و تسلیحاتی و هزینه کردن پول و استخدام مزدوربخش هایی از آن کشور را آزاد می کردند. دیکتاتور حاکم بر آن کشور از یک سو بر میزان وابستگی اش به قدرت های حامی بیشتر می شد و از یک طرف دیگر یک دیکتاتور و یا زورگوی دیگر که از ابتدا وابسته می شد روز به روز بر توانایی و قدرتش افزوده می شد . حالا پرچمدار کمونیزم و سوسیالیسم می شد و یا از مکتب های حامی غرب حمایت می کرد بالاخره بعد از سال ها جنگ و خونریزی بخشی از کشوری جدا می شد و با واژه مثل شرقی و غربی و شمالی و جنوبی از کشور مادر به استقلال می رسید. حاصل این سیاست باعث نفوذ بیشتر ابرقدرت ها در مناطق مختلف جهان گردید طوری که برخی دنیا را در دوران جنگ سرد تقسیم شده می دانستند. بدین صورت که کشورها یا با آمریکا و غرب بودند و یا با روسیه (شوروی سابق) و هم پیمانانشان چین و... بودند. هر چند چنین تقسیم بندی در کل کاملا نادرست بود اما در عمل بسیاری از کشورهای دنیا مراودات اقتصادی و نظامی شان بر این پایه و اساس استوار بود و اما در شبه جزیره کره نیز دقیقا همین اتفاق رخ داد. بیش از ۶۰ سال از پایان جنگ کره می گذرد. جنگی که بین مردم یک دیار ، یک نژاد و با اعتقادات و باورهای مشترک رخ داد؛ جنگی که بین جنوبی ها با شمالی ها رخ داد برعکس آمریکا که جنوبی ها با شمالی ها با هم متحد شدند و یک کشور یک پارچه به وجود آورده اند.

دهه هاست که در کره جز تهدید و بحران چیزی نیست. هر چند کره جنوبی امروز در عرصه اقتصادی به کشوری شناخته شده تبدیل شده است اما همسایه شمالی ان تنها به غول نظامی شدن به چیزی دیگری نیاندیشیده است. تضاد در شمال و جنوب در همه ی عرصه ها آن قدر شدید و فاصله ها به قدری زیاد است که هیچ کس باور نمی کند که این سرزمین ها و این ملت ها روزگاری متحد و یکپارچه بوده اند . به هر حال این روزها بحران کره را هر کس با نگاه و نظرات متاثر از حوادث و رویدادهای دهه های گذشته و نوع نظام های سیاسی در آن کشورها ارزیابی می کند حق دادن به این کشور و یا آن کشور در چنین اوضاع و احوالی کار سخت و دشواری است. اگر از کره جنوبی حمایت شود متهم به آمریکایی بودن و تمایل به غرب می شوند و اگر از کره شمالی جانبداری گردد متهم به طرفداری از مارکس و کمونیزیم می گردند. اما به راستی واقعیت در این اوضاع و احوال بحرانی چیست و مشکل کجاست ؟ حقیقت امر این است که مردم کره جنوبی دارای نظام سیاسی باز هستند و از آزادی های اجتماعی و سیاسی قابل قبولی برخوردارند . طی این ۶۰ سال که از جنگ کره می گذرد به موفقیت های ارزشمندی دست یافته اند و در عرصه تولید جهانی دارای جایگاه قابل قبولی هستند. تمایل به اتحاد و یا داشتن رابطه نزدیک با نیمه ی جدا شده ی شمالی خود دارند. ده ها رئیس جمهور و دولت را عوض کرده اند و تا حدودی در رفاه و آسایش محسوسی قرار دارند و اما همسایه شمالی در شرایط و وضعیت مخالف و متضادی قرار دارد دهه هاست در گیر یک استبداد مطلق قرار دارد حکومت از پدربزرگ به پدر و امروز به پسر رسیده است. همین قدر جمهوری است که نیست. سال های سال است که در فقر و فشار اقتصادی قرار دارد و همین قدر که جنوبی ها وابسته به آمریکا و اروپایند، شمالی ها وابسته به چین و روسیه اند در زمینه ی نظامی و فعالیت های هسته ای پیشگام شده اند. زرادخانه نظامی شان مملو از سلاح های متعارف و غیر متعارف است .

خواهان خروج آمریکا از منطقه اند و در یک کلام بازوی قدرتمند روس ها و چینی ها شده اند . حکومتشان به جای سیاسی ، نظامی است . سرنوشت مردم شان که در انزوای بین المللی و تحت فشار تحریم ها قرار دارند در دست یک حزب (نظامی) قرار دارد حالا هم که چند هفته ای است بحران شمال و جنوب در واقع آمریکا و غرب با چین و روسیه ظاهرا بالا گرفته است و کره شمالی تهدید به حمله اتمی به آمریکا و کره جنوبی کرده است و همه چیز در شبه جزیره کره و بخش عمده ای از جهان تحت الشعاع آن قرار دارد. نگرانی از این که ناخواسته جنگی دیگر رخ دهد و بخشی از دنیا در آتش آن بسوزند . بهایی است که مردم دنیا ممکن است بابت سیاست تفرقه افکنانه قدرت های زورگو بپردازند .

یقینا امروز مردم کره جنوبی و حتی ژاپن بیش از همیشه خودشان را آسیب پذیر می بینند . بنابراین به جای آن که همچون چند سال گذشته خواهان خروج آمریکایی ها شوند از حضور آنان در منطقه حمایت می کنند. در آن سو کره شمالی بیش از پیش باید در خدمت روس ها و چینی ها باشند تنها متحدان استراتژیکشان که نیازهای غذایی و داروی شان تا تکنولوژی های فنی و نظامی شان را برطرف می سازند را بچسبند.

در این قصه آنچه جایی ندارد اتحاد یکپارچگی و صلح و تفاهم است . بنابراین سناریوی کره شمالی هر پیامدی که در کوتاه مدت داشته باشد حضور دراز مدت آمریکا در شبه جزیره کره و نفوذ روس ها در منطقه را به دنبال خواهد داشت و بازنده ی این اوضاع و احوال هر دو کره هستند.

# ایرانیان وخاندان علی(ع):

محمد رجبی

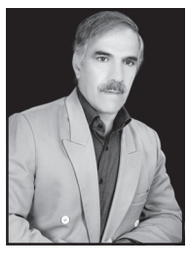

☑قسمت نهم

کینه وعداوت نسبت به عمربحدی است که شیعیان ایرانی، چشم خودرا براین واقعه بسته اند که عمر داماد علی(ع) وزهرا(س) است: عمرخطاب ام کلثوم را بخواست، دخترعلی(ع) که از فاطمه بنتِ رسول الله(ص) بود، علی(ع) گفت: آن دختر کوچک است! عمر گفت: انی سمعتُ رسولِ الله یقول: ان کلَّ نَصبٍ وصهرینقطع یوم القیمةُ الانسبی وصهری، فلذالک رغبتُ هذی، فقال: انی مُرسلُها الَیکَ حتی تنظرالی صغرها، فأرسلَها الیه، فجاءته، وقالت: ابی یقول لک: هل رضیتَ حلةً؟ فقال قد رضیتُها، قال فأنکحه علی، فاصدقها عمراربعین الف درهم. یعنی، عمر دختر علی(ع) ام کلثوم بخواست، علی گفت: کوچک است چون ۹ ساله بود، عمر گفت: از رسول خدا(ص) شنیدم درروز قیامت همه ی نسبت ها و پیوند ها با هم قطع می شود؛ مگر کسانی که با من نسبت وخویشاوندی دارند! ومن بدین جهت ازدخترشما خواستگاری می کنم، چون مادرش دختررسول خداست و نسب من درقیامت با رسول الله قطع نمی شود، علی(ع) نظر دختر را خواست، ام کلثوم راضی شد و علی(ع) اورا به عقد عمر درآورد، وعمرخطاب او را چهل هزار درهم کاوین کرد.( میبدی، کشف الاسرار، ج۲ ص ۴۶۰) عمر، ام کلثوم دخترعلی بن ابیطالب را که مادرش فاطمه دختر پیمبرخدا بود، به زنی گرفت وچنانچه گفته اند: چهل هزارمهر او کرد! و زید و رقیه از او آورد(طبری۲۰۳۴/۵)

**● خشونت عمر:**

«مداینی گوید: عمر،ام کلثوم، دخترابوبکربه زنی خواست که صغیربود، و درباره‌ی وی کس پیش عایشه فرستاد، عایشه به کلثوم گفت: کار به اختیارتوست، کلثوم گفت: مرا با او کاری نیست! عایشه گفت: امیرمؤمنان را نمی خواهی؟ کلثوم گفت: نه، معاشش ساده وبا زنان سخت گیر است، عایشه کس ازپی عمربن عاص فرستاد وقصه را با وی بگفت؛ عاص گفت: درستش می کنم، آنگاه پیش عمر رفت و گفت: ای امیرمؤمنان، خبری شنیده‌ام که خدا نکند، عمر گفت: چیست؟ گفت: ام کلثوم دخترابوبکررا به زنی خواستی! عمر گفت: بله، مرا برای او نمی پسندی یا او را برای من؟ عاص گفت: هیچکدام، او نوسال است وبا ملایمت ومدارا بزرگ شده! وتو تندخویی وما ازتومی ترسیم ونمی توانیم هیچیک از خویهای تند تورا برگردانیم، عمر گفت: عایشه چه می شود؟ که با اوسخن کرده ام؟ عاص گفت: عایشه با من وبهترازاوبه تونشان می دهم، ام کلثوم دخترعلی بن ابیطالب که اوهم صغیراست وبه وسیله ی وی با پیمبرخدا خویشاوند شوی. عمر، ام امان، دخترعتبةُ بن ربیعه را به زنی خواست، ام امان نپسندید وگفت: درش را می بندد، خیرش به کسی نمی رسد، عبوس می آید وعبوس می رود!» (ط،۲۰۳۵/۵)

ام کلثوم وام امان، به علت تندی اخلاق عمر، ازدواج با او را نپذیرفتند!

«زیدابن اسلم گوید: تنی چند از مسلمانان با عبدالرحمان بن عوف، سخن کردند و گفتند: با عمربن خطاب سخن کن، ما از او می ترسیم تا آنجا که بخدا نمی توانیم چشم به او بدوزیم. عبدالرحمان این را باعمر گفت، عمر گفت: چندان با آنها ملایمت کرده ام که به سبب آن ازبیمناکم، ترس من از آنها بیشترازترس آنها از من است.»(ط۲۰۳۴/۵)

«سعید بن مسیب گوید: وقتی ابوبکر درگذشت، عایشه کسان برای گریستن برگوروی نشاند، عمربن خطاب بیامد وبردر وی ایستاد وگفت: برابوبکر گریه نکنید، اما گریه کنان باز نماندند، و عمربه هشام بن ولید کفت: وارد شو ودختر وخواهرابوبکر را پیش من آر، چون عایشه سخن عمر را شنید، گفت: برخانه ی من وارد مشو! عمر به هشام گفت: وارد شو که من اجازه می دهم؛ هشام وارد شد و» ام فروه«دخترابوقحافه[خواهرابوبکر] را پیش عمر آورد، عمرچند تازیانه به او زد، وچون گریه کنان این شنیدند، پراکنده شدند»(ط۱۵۶۶/۴)

ابوبکر در بیماری برای عمر پیمان کرد که از پس وی خلیفه شود، در روایت واقدی هست که عبدالرحمان بن عوف را خواست وگفت: حال عمر با من بگوی؟ عبدالرحمان گفت: او بهتر از آنست که پنداری، اما خشن است، ابوبکر گفت: خشونت وی ازاینست که مرا ملایم می بیند، اگر کارخلافت با وی افتد؛ خشونت را بگذارد، آنگاه گفت: آنچه با تو گفتم با کس مگوی! آنگاه عثمان بن عفان راخواست وگفت: ای ابوعبدالله، حال عمر را با من بگوی؟ گفت: بخدا چنان دانم که باطنش از ظاهرش بهتراست، ابوبکر گفت: خدایت رحمت کند، آنچه با تو گفتم با کس مگوی!»(ط ۱۵۷۰/۴)

«به گفته ی واقدی: ابوبکر، عثمان را درخلوت پیش خواند وگفت: بنویس؛ بسم الله الرحمان الرحیم، این پیمان ابوبکربن ابی قحافه است برای مسلمانان، واما بعد - آنگاه ازهوش رفت! و عثمان چنین نوشت: اما بعد من عمرابن خطاب را خلیفه ی شما کردم ودرنیکخواهی شما کوشیدم ، ابوبکر به هوش آمد وگفت: بخوان چه نوشتی؟ وچون عثمان بخواند؛ ابوبکر تکبیر به زبان آورد!» (ط ۱۵۷۱/۴)

اسما دخترعمیس گوید: طلحةُ بن عبیدالله پیش ابوبکر آمد وگفت: عمر را خلیفه ی مردم کردی! می بینی که با حضور تومردم ازدست او چه می کشند؟ وقتی کار مردم بدست او باشد، چه خواهد کرد؟ به پیشگاه پروردگار می روی و در کار رعیت از تو پرسش خواهد کرد، ابوبکر خفته بود وگفت: مرا بنشانید، چون او را بنشاندند به طلحه گفت: مرا ازخدای می ترسانی؟ وقتی به پیشگاه خداوند روم واز من بپرسد؛ می گویم: بهترین کسان تو را خلیفه ی کسان تو کردم.(طبری،۱۵۷۵/۴)

عمر بدست خودش، پسرش عبدالله ویاران وی را به سبب شرابی که نوشیده بودند، حد زد!(ط ۱۷۷۴/۵) درصورتیکه می توانست این کار را به کس دیگری بسپارد!

ابوبکر شبانگاه درگذشت، وعمرشبانه او را درمسجد، برگورکرد وپس از آنکه گورابوبکر را پوشاند، مردم را برای حرکت با مثنی بن حارثه [به سمت ایران] دعوت کرد!(ط ۱۵۵۷/۴)

**● تبعیض عمر:**

«عمر به عتبه گفت: کی را بربصره گماشته ای؟ گفت: مجاشع بن مسعود را، عمر گفت: چگونه یک مرد بادیه نشین را، سالار مردم شهرمی کنی!»(ط ۱۷۷۳/۵)

«سعید بن جبیر، گوید: عمربن خطاب از آن پس که حذیفه را فرمانروی مداین کرد، و زنان مسلمان بسیار شدند، به او نوشت: شنیده‌ام زنی ازمردم مداین را که اهل کتاب است، به زنی گرفته ای! طلاقش بده. حذیفه به عمر نوشت: چنین نکنم تا به من نگویی حلال است یا حرام ومقصود چیست؟ عمرنوشت حلال است؛ ولی زنان عجم، دل انگیزترند واگر به آنها رو کنید، شما را از زنان عرب باز دارند! حذیفه گفت: هم اکنون، وآن زن را طلاق داد؟!»(ط ۱۷۶۵/۵)

«جابر گوید: با سعد درقادسیه بودیم؛ وزنان کتابی[پارسی] را به زنی گرفتیم که زن مسلمان به قدر کافی نمی یافتیم، وچون بازگشتیم [ازترس عمر] بعضی ها طلاقشان دادند وبعضی نگهداشتند!»(ط ۱۷۶۶/۵)

**دفاع علی(ع) از ایرانیان :**

«روزی گروهی از موالی[ایرانیان که برای اعراب کارمی کردند] به حضورامیرالمومنین علی(ع) آمدند وازاعراب شکایت کردند وگفتند: رسول خدا تبعیضی میان عرب وغیرعرب، در تقسیم بیت المال ویا درازدواج قایل نبود. وسلمان وبلال وصهیب درعهد رسول، با زنان عرب ازدواج کردند، ولی امروز اعراب میان خودشان وما تفاوت قایلند! علی(ع) رفت وبا اعراب در این زمینه صحبت کرد، اما مفید واقع نشد: فریاد کردند ممکن نیست، علی درحالی که از این جریان خشمناک شده بود، آمد میان موالی وگفت: باکمال تأسف اینان حاضر نیستند با شما روش مساوات پیش گیرند!»(مطهری، خدمات،ص ۱۲۳)

**● شیوه ی عمر ومعاویه با ایرانیان:**

روش عمرخطاب ومعاویه نسبت به ایرانیان شبیه به هم بود:«معاویه در نامه ی معروفی که برای زیاد بن ابیه والی عراق فرستاد، نوشت: مراقب ایرانیان مسلمان باش، هرگز آنها را با عرب همپایه قرارنده، عرب حق دارداز آنها زن بگیرد و آنها حق ندارند، ازعرب زن بگیرند، عرب از آنها ارث ببرد، وآنها از عرب ارث نبرند، حتی الامکان حقوق آنها کمترداده شود، کارهای پست به آنها واگذار شود، با بودن عرب، غیرعرب امامت جماعت نکند، درصف اول نمازنایستند، مرزبانی وقضاوت را به آنها وامگذار!»(مطهری، خدمات،۱۲۴)

مجموعه ی نفرت ها که در طول ۱۰ قرن در وجدان جامعه ی شیعی و توده ی شهری وروستایی ایران، نسبت به حکومت های جور انباشته شده بود، این نفرت ها یک انرژی متراکم و فروروانی بود که رهبران جدید توانستند آنرا استخراج و در خدمت قدرت سیاسی خودشان قرار دهند.

ناگهان شیعه ای که ده قرن خودش را زیرشکنجه ی حکام تسنن وسلاطین غزنوی وسلجوقی وخوارزمشاهی وایلخانی وتیموری وقضا ت وابسته به نظام تسنن می یافت که هیچ گونه حقی حتا در ابراز عقیده ی مذهبی اش نداشت ودر پشت پرده های تقیه وعمق سیاهچال ها، همواره احساس خفقان می کرد، اکنون قهرمانانی پیدا کرد که می توانست عقده های نفرت وکینه ی خودرا با شمشیر های بران آنها باز کند، واحساس آزادی مذهبی ورهایی اعتقادی کند، برای همین است که در تاریخ اسلام، حکومت صفویه تنها حکومتی است که ریشه های عمیق در میان توده دارد، برای همین است که شاه عباس، در افکار واذهان توده ی شیعی، یک شخصیت اساطیری، در ردیف اسکندر وخضر قرار می گیرد.

محتشم کاشانی، می آید پیش سلطان صفوی وشروع به مداحی سلطان می کند، سلطان ممدوح به خشم می گوید: اگر دو مرتبه از این مداحی ها وچاپلوسی ها بکنی ، دهانت را پر از سرب می کنم، من کلب آستان علی وخاندان او هستم، چرا برای آنها مدح نمی گویی؟ محتشم می گوید من شاعرم، برای من فرق نمی کند، برای هر کسی که شما خواسته باشید مدیحه می گویم!

در این عصر عقده گشایی های فراوانی شد، یک نسخه ی خطی در کتابخانه ی مجلس هست که نشان می دهد، در اوایل کار قزلباش های صفوی، با تیغ توی خیابان ها راه می افتادند ودسته جمعی فریاد می زدند: بر عمر وابوبکر لعنت باد، رهگذاران وکسبه ای که آنجا بودند، باید در جواب می گفتند بیش باد، هرکس تردید می کرد بلافاصله کارد قزلباش شکمش را سفره می کرد. این پاسخ گفتن به تیغ هایی است که همیشه شیعه می خورده وحالا صفویه تیغ کشیده ومی زند ومی خواهد به عوام شیعی نشان دهد، که دارد انتقام اهل بیت مظلوم وقربانیان شیعه را از سنی ها می گیرد، در همان ایام که حکومت صفوی(ایران) نهضت سنی کشی راه انداخته بودند واسمش را تشیع و ولایت علی(ع) گذاشته بودند.(شریعتی، تشیع)

**● شدت نفرت در روایت جعلی:**

عمربن خطاب چه وقت شریف بنی عدی بوده است؟ در کتاب«عقد الد رر»به اسنادش از حسن بن محبوب، از ابن زیارت، از صادق علیه السلام که گفت: «صهاک» کنیزعبدالمطلب بود وزنی بود با کفل بزرگ وشتر می چراند وزنی حبشی بود، تمایل به جفت گیری در او پدید آمد و «نفیل» جد عمرچشمش به او افتاد وهوسش تحریک شد وبر او افتاد وازاو خطاب را آبستن شد، خطاب که به سن بلوغ رسید، چشمش به مادرش «صهاک» افتاد واز کفل مادرش خوشش آمد و بر روی او پرید، واو «ختمه»را از پسرش خطاب حامله شد، وچون او را بزائید، از خویشانش ترسید وفرزندش را بین چهار پایان مکه انداخت و«هشام بن مغیره بن ولید» کودک را یافت وبه منزلش برد واسمش را ختمه گذاشت، واین نامگذاری عرب است برای طفل بی پدری که به فرزندی می گیرد، وچون خطاب چشمش به ختمه افتاد، به او هوس کرد و اورا از هشام خواستگاری نمود وبا او ازدواج کرد وعمر از او به دنیا آمد وخطاب هم پدر عمر بود، هم جدش وهم دایی اش وختمه هم مادرش بود وهم خواهرش وهم عمه اش و دراین باره به امام صادق(ع) شعری منسوب است که: من جده وخاله و والده وامه اخته وعمته ! همین اندازه کافی است تا منطق علمی ودینی روحانی صفوی معلوم گردد.(شریعتی، تشیع)

- ملیت: نهضت شعوبی - شیعی !

اواخر بنی امیه و اوایل بنی عباس که خلافت اسلامی ، جای خود را به حکومت عربی داد و روح تفاخر عربی و تحقیر ایرانی در دستگاه خلافت اموی احیا شد، عکس العمل آن بازگشت روح ایرانی به اصالت ملی و تفاخر قومی خود بود که تجلی آن در نهضت شعوبی تحقق یافت، شعوبیه در آغاز اهل تسویه بودند، یعنی برابری عرب وعجم وتکیه شان بر این آیه: یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکروانثی وجعلناکم شعوباً وقبائل لتعارفو، ان اکرمکم عندالله اتقیکم. کم کم اهل تفضل شدند یعنی برتری عجم بر عرب وبا احیای مفاخر تاریخی و ارزشهای قومی، می کوشیدند تا خلافت را بکوبند و در آن نهضت جهانگیر و پیش رونده اسلامی که همه ی ملیت ها فرهنگها را در خود مستحیل می‌ساخت، قومیت ایرانی را جدا کنند و ریشه های ایران اسلامی را به ایران باستانی تجدید نمایند.

**● واکنش ایرانیان:**

هرچند تحقیر ایرانیان و روح عربیت خلفای اموی، زمینه را برای ایجاد خود آگاهی ملی وناسیونالیسم شعوبیه در ایران مساعد کرده بود، ولی بیزاری توده مردم و روشنفکران از مذهب زرتشت ونظام ساسانی، پیش از اسلام آنان را به مسیحیت و مذهب «مانی» و«مزدک» کشانده بود، واز طرفی نیاز جامعه ی ایرانی به یک ایمان تازه ویک مکتب نجات بخش انقلابی، چون اسلام پاسخ نیرومندی به این نیاز بود، اسلام تاریخ وفرهنگ ایران را تحت تأثیرقرار داد، ولی خود خشک شد وبی برگ و بار ماند و مُرد.( شریعتی، تشیع)

ایرانیان با تنفرازعمرخطاب که باعث این همه نابسامانی بود، بدنبال شخصیتی بودند تا بین عرب وعجم تبعیض قائل نشود: لذا علی(ع) را برگزیدند!

**● محبت علی(ع):**

« وقتی میان یک زن ایرانی و یک زن عرب، اختلاف واقع می شود وکار به آنجا می کشد که به حضورعلی(ع) می رسند، علی میان آن دو هیچگونه تفاوتی قایل نمی شود، ومورد اعتراض زن عرب واقع می شود؛ علی دست می برد و دومشت خاک از زمین برمی دارد، آنگاه می گوید: من هرچه تأمل می کنم، میان این دومشت خاک فرقی نمی بینم!»(مطهری،۱۲۴)

« درسفینةُ البحارآمده: علی یک روز جمعه بر روی یک منبر آجری خطبه می خواند، اشعث بن قیس که از سرداران معروف عرب بود، آمد وگفت: یا امیرالمومنین، این سرخرویان[ایرانیان] جلوی زوی تو، برما غلبه کرده اند! وتو جلوی اینها را نمی گیری، سپس درحالی که خشم گرفته بود، گفت: امروزمن نشان خواهم داد که عرب چکاره است! علی(ع) فرمود: این شکم گنده ها خودشان روزها دربسترنرم استراحت می کنند وآنها، موالی[ایرانیان] روزهای گرم، بخاطرخدا فعالیت می کنند، وآنگاه از من می خواهند که آنها را طرد کنم تا ازستمکاران باشم!»(پ،۱۲۵)

« درسفینةُ البحارآمده: مغیرةُ بن شبعه، همیشه درمقایسه میان علی وعمرمی گفت: علی تمایلش و مهربانیش نسبت به موالی[ایرانیان] بیشتر بود، وعمر برعکس از آنها خوشش نمی آمد!» (پ،۱۲۶)

**● پان عربیسم:**

سلمان که سال پنجم هجرت، درجنگ خندق چهره اش دراسلام نمایان شد، ونظرش مبنی برکندن خندق ، مورد قبول رسول اکرم(ص) واقع گشت، درخلافت عمرآنقدربه عمر نزدیک شد که به وزارت او درآمد و درهمه ی امور، به عمرمشورت می داد، حتّا درحمله به ایران! سلمان دخترعمر را خواستگاری کرد، عمربا آنکه از بعضی تعصبات خالی نبود، به حکم اسلام پذیرفت، عبدالله پسرعمر روی همان تعصب عربی ناراحت شد، اما درمقابل اراده ی پدرچاره ای نداشت؛ دست به دامن عمروبن عاص شد، عمروگفت: چاره این کار با من، یک روز با سلمان روبروشد وگفت: تبریک عرض می کنم؛ شنیده‌ام می خواهی به دامادی خلیفه مفتخرشوی! سلمان گفت: اگرقراراست این کار برای من افتخارشمرده شود، من نمی خواهم وانصراف خود را اعلام کرد!(پ، ۱۳۰)

البته به روایتی دیگر: دامادعمر شد، با اینکه به تقلید ازاعراب، ازدواج های متعددی داشت، ولی صاحب فرزند نشد!

ادامه دارد...